

” زیرا که سبز می نویسد قناریِ شعرتان ”
برای شاعران آن سوی آب

چنگی به دل نمی زند
نه شعرتان
نه ترانه و سرودتان.
سربر خاک سوده اید
و ذهن تان در آفاق کَهکشان
در جست و جویِ رنگِ پریدگی ستاره ای
خود را خسته می کند.

آفاق خیال تان از زمین چشم پوشیده است
تا آسوده گیِ سرهاتان بر آستانِ خاک
حفاظ سبزیِ زبان تان شود.
که سرخ نگوید؟

من سرخ دیده ام
و با گوش خود نیز شنیده ام
که هزار باغ سبز
به تاراج رفته است.

راویِ قصه هایِ دل انگیزتان
چه خوش دارد
تا از پریده گیِ رنگِ ستاره ای کم
در کَهکشان
تصویری از خیال تان
در هم کشد.

یعنی که با کنایه می گوئید
تا دیوار بشنود؟

این سوی آب که « ما » ایم
خاکستری ست.
آن سوی آبِ شما
باغان چه سبز
شاخه بر افلاک می کشند.

خوشا به حال شما
کاینگونه سبز می نویسد
قناریِ شعرتان
و سرخ نمی خواند
تا باغ سبزتازان
به تاراج باد
شاخه نَسپَرْد.

و لابد..... بداً به حال ما
زیرا که سرخ دیده ایم
و کنایات سبزتازان
بر گوش دیوار های شب
نا شنیده ایم

این سوی آب که " ما " ایم
خاکستری ست
آن سوی آبِ شما

در باغ سبزتاز

شاخی به جا بنمانده است هنوز؟

شهریار دادور. استکهلم

۸ جولای ۲۰۰۲